

مختصری دربارهٔ یک تراژدی : به یاد خاله ام خدیجهٔ مصدق در نهمین سال پایان زندگی پر رنج او

روایت منتشر نشده ای از

عبدالمجید بیات

بیماری خدیجه در سال ۱۳۱۹ بر اثر شوک شدید عصبی بوجود آمد: به علت علاقه عمیقی که به پدرش دکتر محمد مصدق داشت و بازداشت خودکامه پدر و مشاهده عینی شرایطی که ما موران شهربانی وقت با قهر و غلبه و خشونت ایشان را به زندان منطقه کویری بیرجند اعزام میکردند.

زنده یاد خدیجهٔ مصدق در ۲۵ آذرماه ۱۳۰۲ مطابق با ۱۷ دسامبر ۱۹۲۳ در تهران به دنیا آمد و روز ۲۹ اردی بهشت ۱۳۸۲ مطابق با ۱۹ مه ۲۰۰۳ دیده از جهان فروبست.

بیماری خدیجه در سال ۱۳۱۹ بر اثر شوک شدید عصبی بوجود آمد: به علت علاقه عمیقی که به پدرش دکتر محمد مصدق داشت و بازداشت خودکامه پدر و مشاهده عینی شرایطی که ما موران شهربانی وقت با قهر و غلبه و خشونت ایشان را به زندان منطقه کویری بیرجند اعزام میکردند.

من شخصا درکنار او شاهد این صحنه بودم. با اطلاعی که دوستی از صاحبمنصبان شهربانی به دایه اینجانب مهندس احمد مصدق رسانده بود، همراه ایشان و مادرم ضیاء اشرف، خدیجه و من به شهربانی شتافتیم و پشت شمشادهای مشرف به در بزرگ ماشین رو پشت محوطه شهربانی، شاهد این صحنه تا ترانگیز شدیم.

روایت دیگری در ذکر این ماجرا، از کتاب خاطرات دایه دیگر بنده، دکتر غلامحسین مصدق، نقل شده است که به علت سهو راوی و ویراستار از دقت لازم برخوردار نیست.

در راه بازگشت به منزل حال خدیجه شدیداً دگرگون شد و از آن پس متأسفانه حالت عصبی و پریشانی وی، ادامه یافت.

بر اثر شیوه^۱ خشن معالجه^۲ پریشانی و افسردگی (دپرسیون) عمیق، در تهران آن زمان (شوک الکتریکی و تزریق بی پروای انسولین)، وزندانی بودن پدر، احوال خدیجه به تدریج به وخامت گرایید.

با پایان جنگ جهانی دوم و باز شدن راه اروپا در سال ۱۹۴۷ برای تحصیل عازم سوییس شدم. چندی بعد خدیجه و خانم ضیاءالسلطنه مادر بزرگم نیز به منظور معالجه^۳ وی به من پیوستند.

خدیجه در آسایشگاهی واقع در نیون (نزدیک ژنو) و سپس در آسایشگاه دیگری در نوشاتل در شرایطی مناسب، با داشتن پرستار مخصوص، تحت مراقبت پزشکی و معالجه، قرار گرفت.

نوسانهای روانی خدیجه به صورتی بود که پزشگان نوشاتل با امید به بهبود طی چند سال به معالجه پرداختند اما بالاخره عمل جراحی نا موفق و بعدها مردود «لوبوتومی» که پزشگان نوشاتل مناسب حال خدیجه نمیدانستند در برن انجام شد. خدیجه زنده ماند، اما برایش زمان متوقف شد و بقیه عمر محکوم به ماندن در آسایشگاه گردید.

دربازگشت به آسایشگاه پرفارژیه (Prefargier) که مؤسسه ای معظم و شناخته شده بود تا مقطع انقلاب با داشتن پرستار خصوصی به نام مادموازل^۴ بوم (Baum) که میتوانست سالی دو بار همراه وی به تعطیلات و گردش برود، درآسایش و رفاه اما سکون و سکوت خویش زندگی کرد.

هر هفته نامه ای کوتاه حاکی از سلامت فامیل از طرف مادرم یا من همراه با مبلغ پنجاه فرانک سوییس جهت پول جیب برای او ارسال میشد. خدیجه نیز نامه ها را به فارسی پاسخ داده و هر از چندگاه نیز کارتی کوتاه و یکسان برای پدر و مادرش مینوشت، به این سیاق :

«مامان و پاپای عزیزم

امیدوارم سلامت باشید. از حال من خواسته باشید سلامتم. ملالی نیست جز دوری شما ...»

که نمونه هایی از نامه ها در آرشیو بنیاد مصدق موجود است.

هر ماه، یک یا دو بار، به دیدار خدیجه به آسایشگاه نوشاتل میرفتم

از دیدنم و دریافت هدایا خوشحال میشد ولی نمیخواست از پدر و مادرش صحبت شود، و اگر در سوییس نبودم دوستان سوییسی ام به جای من به او سر میزدند. از گفتگو خسته میشد. لذا، بنا بر تجربه ناشی از شرایط روانی او، قرار بر این شده بود، حتی الامکان، کسانی که به دیدارشان عادت نداشت، از او عیادت نکنند. او شکلات دوست داشت و سیگار میکشید که مرتب برایش ارسال میشد.

با برهم ریختن اوضاع در ایران و شروع جنگ ایران و عراق وضع خدیجه نیز مختل شد. عایدی او، اجاره بهای دو ساختمان بود که کاملاً وصول نمیشد؛ دو ساختمانی که دکتر مصدق برای پرداخت هزینه های او خریده بود که پس از خدیجه بنا بر سند مالکیت به عنوان مال وقف به بیمارستان نجمیه برسد. به علاوه، دکتر مصدق طی وصیت نامه ای رسمی ولایت خدیجه را، به ترتیب سن، بر عهده^۱ اولاد خود قرار داده بود که سپس، به همان ترتیب، بر عهده^۲ نواده اش قرارگیرد. پس از وفات ایشان، مادرم خانم ضیاء اشرف ولایت را به عهده گرفت و نهایتاً با درگذشت بقیه^۳ اولاد بر عهده^۴ من قرارگفت.

بالا رفتن بی قاعده^۵ قیمت ارز هم قوز بالای قوز شد. به آسایشگاه پرفارژییه بدهکار شدیم. در این میان مادموازل بوم نیز فوت کرد و خدیجه همدم شفیق خویش را از دست داد. با نبود امکان مالی استخدام جایگزین میسر نشد. لذا خدیجه با سایر بیماران بیش از گذشته محشور شد.

با وقف بودن دارایی ایشان (دو ساختمان مذکور) ، امکان تبدیل به احسن نیز وجود نداشت. تا سال ۱۹۸۵ حساب آسایشگاه از تهران به هر زحمتی که بود به تدریج تصفیه شد ولی از آن جا که شرایط تغییر نکرد، بدهی بزرگی باز هم روزمره انباشته شد. بالاخره اینجانب تعهد نمودم هزینه^۶ آسایشگاه را بپردازم. پس از فوت مادرم در تهران خانه^۷ مسکونی او را که پدرش به وی بخشیده بود در اولین فرصت اضطراراً^۸ به ثمن بخش فروخته و توانستم با تعدیل بدهی و حذف بهره^۹ دیرکرد با موافقت آسایشگاه، حساب آسایشگاه پرفارژییه را بالاخره تصفیه کنم.

از آن پس نیز عواید خدیجه تا پایان عمر، با مشکل وصول میشد و کافی هم نبود، از این رو من شخصاً^{۱۰} مخارج حوائج شخصی و هزینه های او را که بر ذمه^{۱۱} من بود، پرداختم.

ژنو - هجدهم آوریل ۲۰۱۲ / بیست و نهم فروردین ۱۳۹۱